

یک

در پس پلک‌های بارانی
گاه در خواب می‌شوی ظاهر
صورتت غصه‌دار و آشفته
مثل اندیشه‌های یک شاعر

التجا می‌کنم، بیا یک شب
با خودت، مهربان، مرا هم بر!
زیستن بی تو سخت دشوار است
روز تا روز می‌شوم بدتر

آه، من از سکوت می‌ترسم،
لب‌گشا، حرف زن، کجا رفتی؟
آخر از روزگار دل‌کندی
و به مهمانی خدا رفتی

نیستی، آه می‌کشم هر دم
سهمم از روزگار بی‌رنگی‌ست
بی تو دنیا چه قدر دلگیر است
لحظه‌هایم تمام دلتنگی‌ست

ای عزیز بهارگونه من،
حال در زیر خاک خوابیدی
خانه‌ات غرق نور باد، که تو
در جهان روزهای کم دیدی

کاش از رفتنت خبر دادی
پیش از مُردنِ تو می‌مُردم
ای نگاهت پنه-گه شهید
بی پناه نگاهت افسردم

دو / خط ناخوانده

می کشاند به سوی تنهایی
پای‌هایی، که خانه تو نرفت
قسمت شورتر ز آب بحر
از سرم با بهانه تو نرفت

می کشاند به سوی تاریکی
غصه‌ایی که رفتی و ماندی
در خطی که به کیسه‌ات ماندم
نام من بود، کاش، می خواندی

کاش، می خواندی و نمی ماندی
خوشدلی را به روزهای سیاه
کاشکه، کاشکه نمی دیدم
خویش را بعد تو به حال تباه

در همان نامه‌ای که نگشادی
التجاهای قلب زارم بود
سرخمی‌ها و عذرپرسی‌ها
آرزوهای صد بهارم بود

شاید از کیسه تو افتاده
نامه‌ام با امید خوش روزی
یافت شاید کسی و بگشادش
خواند و بر من نمود دلسوزی؟

بی تو اینک دو سال می‌گذرد
و چه سخت و محال می‌گذرد
تو ندانی، ولیک می‌دانم
بی محبت چه حال می‌گذرد

اندک اندک دو سال رفت ز تو
گویی از من تمام عمر گذشت
سوختم من درون، درون چون مرد
شیشه بخت من که سخت شکست

می‌کشاند به سوی گورستان
قسمت از بند دستم افشانده
لیک افسوس می‌خورم تا حال
که خطم را کجا تو افتانده!؟

ای آن که مثل روح به جانم دمیده‌ای
عمر منی، از آن منی، نور دیده‌ای!
در فصل برگریز و زوال درخت‌ها
همچون گل امید به ناگه رسیده‌ای
بی تو تمام ثانیه در انجماد بود
یعنی نبود هیچ نویدی، پدیده‌ای
ای بهترین بهانه برای نمردنم،
در چشم من محبت دل را تو دیده‌ای
شکر خدای عشق، که هم‌قسمت منی
خوشحالم این که عشق مرا برگزیده‌ای

چهار

از چشم من، عزیزدلم بی خبر نرو،
حالا که آمدی به دل من، دیگر نرو
تنها مرا به حرمت عشقم رها نکن
یا با خودت بگیر مرا یا سفر نرو!
در چشم‌های روشنت امید زنده است
عمر مرا به باد مده بر هدر، نرو
من با تو غرق عطر غزل می‌شوم، بمان
بی تو شکسته می‌شوم، ای خوش نظر، نرو
آن سوی جاده، بی تو پُر از ترس و واهمه است
گم می‌شوم، نمی‌رسم، ای همسفر، نرو
ای آفتاب عاطفه، ای روزه امید
بی تو نمی‌دمد ز پس شب سحر، نرو!

پنج

امشب که ماه در بغل آسمان نبود،
درد آشنا و هم‌نفس عاشقان نبود
گفتم، که خاطرات تو را شعر می‌کنم،
چیزی به غیر آه ولی در زبان نبود
عمری فقط برای خودت شاد بوده‌ام
پهنای عمر خنده من بیکران نبود!
ای بی‌وفا! به روی دلم پا گذاشتی
رفتی، ولی شکست دل آیا گران نبود؟
من عاشقانه قلب تو را دوست داشتم
مانند عشق من به زمین و زمان نبود!
تا صبح پشت پنجره تنها گریستم
مهتاب از چه در بغل آسمان نبود؟